

مجلس تمام گشت و به آخر رسید ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم

ذکر جمیل سعدي که در افواه عوام افتاده است و صیت سخنش که در بسیط زمین رفته و قصب الجیب^۱ حدیثش که همچون شکر می خوردند و رقعة منشآتش که چون کاغذ زر می برند، بر کمال فضل و بلاغت او حمل نتوان کرد، بلکه خداوند جهان و قطب دایرة زمان و قائم مقام سلیمان و ناصر اهل ایمان، اتابک اعظم، مظفرالدنیا و الدین، ابوبکر بن سعد بن زنگی، ظلُّ الله تعالی فی ارضه - ربَّ اَرْضَ عه و اَرْضیه به عین - عنایت نظر کرده است و تحسین بلیغ فرموده و ارادت صادق نموده، لاجرم کافه انام از خواص و عوام به محبت او گراییده اند که؛ الناسُ علی دین ملوکهم.

زان گه که تو را بر من مسکین نظر آثارم از آفتاب مشهورتر است
 گر خود همه عیبها بدین بنده در هر عیب که سلطان بیسندد هنر
 گلی خوشبوی در حمای روزی رسید از دست محبوبی^۲ به دستم
 بدو گفتم که: مُشکی یا عبیری که از بوی دلایر تو مستم؟
 بگفتا: من گلی ناچیز بودم ولیکن مدتی با گل نشستم
 کمال همنشین در من اثر کرد وگرنه من همان خاکم که هستم

اللهم متّع المسلمین بطول حیاته و ضاعف جمیل حسنایه و ارفع درجه اودانه و ولایته و دمر علی اعدائه و شناتیه^۳ بما ثلّی فی القرآن
 من آیاتیه اللهم آمین اللهم آمین بلذّه و احفظ ولده

لقد سعد الدنيا به دام سعده و ایده المولى بألویة النصر

كذلك ينشأينة^۴ هو عرفها و حُسن نبات الارض من كرم البذر

ایزد تعالی و تقدس، خطه پاک شیراز را به هیبت حاکمان عادل و همت عالمان عامل تا زمان قیامت در امان سلامت نگهدارد.

افلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست تا بر سرش بود چو تویی سایه خدا
 امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک مانند آستان درت مامن رضا
 بر توست پاس خاطر بیچارگان و شکر بر ما و بر خدای جهان آفرین جزا
 یارب ز باد فتنه نگهدار خاک پارس چندان که خاک را بود و باد را بقا

یک شب^۵ تأمل ایام گذشته می کردم و بر عمر تلف کرده تأسف می خوردم و سنگ سراجة دل به الماس آب دیده می سفتم و این بیتها مناسب حال خود می گفتم:

هر دم از عمر می رود نفسی چون نگه می کنم^۶ نماتد بسی
 ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روز دریایی
 خجل آن کس که رفت و کار ساخت کوس رحلت زدند و بار ساخت
 خواب نوشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را ز سبیل
 هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل به دیگری پرداخت
 و آن دگر پخت همچنین هوسی و این عمارت به سر نبرد کسی
 یار ناپایدار دوست مدار دوستی را نشاید این غدار
 نیک و بد چون همی ببايد مُرد خنک آن کس که گوی نیکی بُرد
 برگ عیشی به گور خویش فرست کس نیارد ز پس، ز پیش فرست
 عمر برف است و آفتاب تموز اندکی مائند و خواجه غره هنوز
 ای تهیدست رفته در بازار ترسنت پُر نیآوری دستار
 هر که مزروع خود بخورد به خوید وقت خرمنش خوشه باید چید

بعد از تأمل این معنی مصلحت چنان دیدم که در نشیمن عزلت نشینم و دامن صُحبت فراهم چینم و دفتر از گفته های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم.

زبان پریده به کنجی نشسته صم بگم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

۱. س: قصب السیق.

۲. مخدومی.

۳. و شانه.

۴. دوحه.

۵. يك روز.

۶. می کنی.

تا یکی از دوستان که در کجاوه انیس من بود^۱ و در حجره جلیس، به رسم قدیم از در درآمد. چندان که نشاط ملاعبت کرد و بساط مداعبت گسترد، جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبد برنگرفتم. رنجیده نگه کرد و گفت:

کنونت که امکان گفتار هست بگو ای برادر به لطف و خوشی
که فردا چو پیک اجل در رسید به حکم ضرورت زبان درکشی

کسی^۲ از متعلقان منش بر حسب واقعه مطلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیت جزم که بقیت عمر مُتکفف نشیند و خاموشی گزیند. تو نیز اگر توانی سر خویش گیر و راه مجانبت پیش. گفتا: به عزت عظیم و صحبت قدیم که دم بر نیارم و قدم بر ندارم، مگر آن‌که که سخن گفته شود به عادت^۳ مألوف و طریق معروف^۴ که آزدن دوستان جهل است و کفارت یمین سهل و خلاف راه صواب است و نقص^۵ رای اولوالالباب؛ ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام.

زبان در دهان ای خردمند^۶ چیست کلید در گنج صاحب هنر
چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پیلور

اگر چه پیش خردمند خاموشی ادب است به وقت مصلحت آن به که در سخن کوشی
دو چیز طیره عقل است؛ دم فرو بستن به وقت گفتن و گفتن به وقت خاموشی

فی‌الجملة زبان از مکالمه او درکشیدن، قوت نداشتم و روی از محاوره او گردانیدن، مروّت ندانستم که یار موافق بود و ارادت صادق.

چون جنگ آوری با کسی برستیز که از وی گزیرت بود یا گزیر

به حکم ضرورت سخن گفتم^۷ و تفرّج‌کنان بیرون رفتیم، در فصل ربیع که صولت برد آرمیده بود و ایام دولت ورد رسیده.

پیراهن برگ بر درختان چون جامه عید نیکبختان
اول اردیبهشت ماه جلالی بلبل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ از نم افتاده لالی همچو عرق بر عذار شاهد غضبان

شب را به بوستان با یکی از دوستان اتفاق مبیبت افتاد. موضعی خوش و خرّم و درختان در هم، گفتمی که خرده مینا بر خاکش ریخته و عقد ثریا از تارکش آویخته.

روضه ماء نهرها سلسال دوحه سنج طیرها موزون
آن پُر از لاله‌های رنگارنگ و این پُر از میوه‌های گوناگون
بیاد در سایه درختانش گسترانیده فرش بوقلمون

بامدادان که خاطر باز آمدن بر رای نشستن^۸ غالب آمد، دیدمش، دامنی گل و ریحان و سنبل و ضمیران فراهم آورده و رغبت^۹ شهر کرده. گفتم: گل بوستان را چنان که دانی بقایی و عهد گلستان را وفایی نباشد و حکما گفته‌اند: هر چه نپاید، دل‌بستگی را نشاید. گفتا: طریق چیست؟ گفتم: برای زهت ناظران و فُسحت حاضران^{۱۰} کتاب گلستان توانم تصنیف کردن که باد خزان را بر ورق او دست تطاول نباشد و گردش زمان^{۱۱} عیش ربیعش را به طیش خریف مبدل نکند.

به چه کار آیدت ز گل طبقی از گلستان من بی‌رورقی
گل همین پنج روز و شش ۱۲ باشد و این گلستان همیشه خوش باشد

حالی که من این^{۱۳} بگفتم، دامن گل بریخت و در دامنم آویخت که الکریم اذا وعد وفا. فصلی در^{۱۴} همان روز اتفاق بیاض افتاد در حسن معاشرت و آداب محاورت، در لباسی که متکلمان را به کار آید و مترسلان را بلاغت بیفزاید. فی‌الجملة هنوز از گل بوستان بقیتی موجود بود که کتاب گلستان تمام شد و تمام آن‌که شود به حقیقت که پسندیده آید در بارگاه شاه جهان پناه، سایه کردگار و پرتو لطف پروردگار، زخر زمان و کف امان، المؤید من السماء، المنصور علی الاعداء، عضدالدوله القاهره سراج المله الباهره، جمال الانام، مفخر الاسلام، سعدین الاتابك الاعظم، شاهنشاه المعظم، مولی ملوک العرب و العجم، سلطان البر و البحر، وارث ملك سلیمان، مظفرالدین ابی‌بکرین سعدین زنگی، ادام الله اقبالهما و ضاعف جلالهما و جعل الی کل خیر مآلها و به کرشمه لطف خداوندی مطالعه فرماید.

۱. بودی.
۲. یکی.
۳. بر عادت.
۴. معهود.
۵. عکس.
۶. در دهان خردمند.
۷. گفتم.
۸. که رای باز آمدن بر نشستن.
۹. یا: عزم.
۱۰. خاطران.
۱۱. روزگار، ایام، آسمان.
۱۲. روز پنج و شش.
۱۳. این سخن.
۱۴. فصلی دو.

گر التفات خداوندی اش بیاراید نگار خاتمه چینی و نقش ارتنگی ست
 امید هست که روی ملال در نکشد از این سخن که گلستانه جای دلتنگی ست
 علی الخصوص که دیباچه همایونش به نام سعد ابوبکر سعدین زنگی ست

دیگر عروس فکر من از بی‌جمالی سر بر نیارد و دیده یأس از پشت پای خجالت بر ندارد و در زمرة صاحب‌دلان متجلی نشود، مگر آن‌که که^۱ متحلی گردد به زیور قبول امیرکبیر، عالم عادل، مؤید مظفر منصور، ظهیر سریر سلطنت و مشیر تدبیر مملکت، کهف الفقرا، ملاذ الغربا، مربی الفضلا، محب الاتقیا، افتخار آل فارس، یمین الملک، ملک الخواص،^۲ فخر الدوله و الدین، غیاث الاسلام و المسلمین، عمدة الملوك و السلاطین، ابوبکر بن ابی نصر اطال الله عمره و اجل قدره و شرح صدره و ضاعف أجره که ممدوح اکابر آفاق است و مجموع مکارم اخلاق.

هر که در سایه عنایت اوست گنهش طاعت است و دشمن دوست^۳

به هر يك از سایر بندگان^۴ حواشی، خدمتی متعین^۵ است که اگر در ادای برخی از آن تهاون و نکاسل روا دارند، در معرض خطاب آیند و در محل عتاب، مگر بر این طایفه درویشان که شکر نعمت بزرگان واجب است و ذکر جمیل و دعای خیر و اداء چنین^۶ خدمتی در غیبت اولی‌تر است که در حضور که آن به تصنع نزدیک است و این از تکلف دور.^۷

پشت دو تاي فلک راست شد از خرمی تا چو تو فرزند زاد، مادر ایام را

حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین خاص کند بندهای مصلحت عام را

دولت جاوید یافت هر که نگویم زیست کز عقیش ذکر خیر، زنده کند نام را

وصفتورا گر کنند، ور نکنند^۸ اهل فضل حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

تقصیر و تقاعدی که در مواظبت خدمت بارگاه خداوندی می‌رود، بنا بر آن است که طایفه‌ای از حکمای هندوستان^۹ در فضایل بزرگمهر سخن می‌گفتند، به آخر جز این عیبش ندانستند که در سخن گفتن بطی^{۱۰} است؛^{۱۱} یعنی درنگ بسیار می‌کند و مستمع را بسی منتظر باید بودن تا تقریر سخنی کند. بزرگمهر بشنید و گفت: اندیشه کردن که چه گویم، به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم.

سخندان پرورده پیر کهن بیندیشد آن‌گه بگوید سخن

مزن تا توانی^{۱۱} به گفتار دم نکو گوی گر^{۱۲} دیر گویی چه غم

بیندیش و آن‌گه برآور نفس وز آن پیش بس کن که گویند بس

به نطق آدمی بهتر است از دواب دواب از تو به، گر نگویی صواب

فکیف در نظر اعیان حضرت خداوندی - عز نصره - که مجمع اهل دل است و مرکز علمای متبحر، اگر در سیاق سخن دلیری کنم، شوخی کرده باشم و بضاعت مُرْجاة به حضرت عزیز آورده و شبّه در^{۱۳} جوهریان جوی نیارد^{۱۴} و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد و منارة بلند بر دامن کوه الوند پست نماید.

هر که گردن به دعوی افرازد خویشتن را به گردن اندازد^{۱۵}

سعدی افتاده‌ای است آزاده کس نیاید به جنگ افتاده

اول اندیشه و آنگه هی گفتار پای بست آمده است و پس دیوار

نخل‌بندی دانم، ولی نه در بستان و شاهی فروشم، ولیکن^{۱۶} نه در کنعان. لقمان را گفتند: حکمت از که آموختی؟ گفت: از نابینایان^{۱۷} که تا جای نبینند، پای ننهند. قدم الخروج قبل الولوج. مردی ایت بیازمای و آن‌گه زن کن.

گرچه شاطر بود خروس به جنگ چه زند پیش باز رویین چنگ

گر به شیر است در گرفتن موش لیک، موش است در مصاف پلنگ

۱. مگر آن‌که.
 ۲. بعد از خواص در متن این کلمه است: (باریک) که معلوم نشد چیست و در نسخه پاریس همین کلمه (بالجود است) و در نسخ دیگر نیست.
 ۳. س: طاعتش می‌کنند دشمن و دوست.
 ۴. بندگان و.
 ۵. معین.
 ۶. و چنین.
 ۷. ص: دور به اجابت مقرون باد.
 ۸. کند ور نکند.
 ۹. از حکماء هند.
 ۱۰. ص: بطی داشت. س: پربطی است.
 ۱۱. بی‌تأمل.
 ۱۲. ص: گوی و گر.
 ۱۳. در بازار.
 ۱۴. نیرزد.
 ۱۵. س: دشمن از هر طرف بدو تازد.
 ۱۶. ولی.
 ۱۷. ص: نابینا آن.

اما به اعتماد سعت اخلاق بزرگان که چشم از عوایب زیردستان ببوشند و در افشای جرایم کهنتران نکوشند، کلمه‌ای چند به طریق اختصار از نوادر و امثال و شعر و حکایات و سیر ملوک ماضی - رَحْمَهُمُ اللهُ - در این کتاب درج کردیم و برخی از عمر^۱ گرانمایه بر او خرج^۲ موجب تصنیف کتاب این بود و بالله التوفیق.

بماند سال‌ها این نظم و ترتیب ز ما هر ذره خاک افتاده جای

غرض نقشی ست کز ما باز ماند که هستی را نمی‌بینم بقای

مگر صاحب‌دلی روزی به رحمت^۳ کند در کار درویشان دعای

امعان نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب ایجاز سخن مصلحت دید تا بر این روضه غنا و حدیقه علیا چون بهشت، هشت باب اتفاق افتاد، از آن مختصر آمد تا به ملال نینجامد.^۴

باب اول: در سیرت پادشاهان

باب دوم: در اخلاق درویشان

باب سوم: در فضیلت قناعت

باب چهارم: در فواید خاموشی

باب پنجم: در عشق و جوانی

باب ششم: در ضعف و پیری

باب هفتم: در تأثیر تربیت

باب هشتم: در آداب صحبت

در این مدت که ما را وقت خوش بود ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

مراد ما نصیحت بود و گفتیم حوالت با خدا کردیم و رفتیم

۱. و برخی عمر.

۲. بعضی نسخ جمله بعد را ندارد.

۳. یا: از روی رحمت، روزی بخواند.

۴. این عبارت در نسخه متن با قلم خوردگی زیاد چنین است: «... مصلحت داند تا مر این روضه غنا و حدیقه علیا چون بهشت به هشت باب اتفاق افتد از آن مختصر آمد تا به ملال نینجامد» و در نسخه‌های دیگر هم با تبدیل کلمه «علیا» به «غلیا» اقسام دیگر نوشته‌اند چون در یکی از نسخه‌های کتابخانه پاریس به جای «مر» «بر» نوشته شده به نظر آمد که باید صحیح عبارت این باشد که ما اختیار کرده‌ایم.